

فرهاد عابدینی

شاعر ههای بعد از فروغ... ژاله مهدوی

میتوانند با مثنوی مشخص خودشان
شعر در منجلا بر کوفتادهی نسل
بعد از فروغ را نجات بدهند و
روح دیگری در قالب نیمه مختصر
او بدمند. با این امید به بررسی
شعرهای او می پردازیم.

و مثنوی
کلمات آواز بود
از دامان بلند شب،

برهای سوخته میریزد.
و هر اس در لطافت فکر
می خزد.

نگاه کن!

به شکوفه های بادام
به شکوفه های کیلاس
که راز لبخندشان

برته مانده ی برفها

از بوزخ فصلها گذر دارد.

به نیازهای خاک

ایمان بیاور!

آه... ای صورت ترین!

صدای تنفس گل می آید.

صدای تنفس گل...

شعر «هراس در گلبرگ»

این شعر که از کتاب «ارتفاع

در تلخ» او انتخاب شده و دیگر

اشعار وی از چند نوع ویژگی خاص

یا آنکه نالیر پذیری شاعره
های هم عصر و بعد از فروغ از
آن جاودان یادانکار ناپذیر است
و در این رهگذر این شاعره ها را
یسه گروه تقسیم کردیم معهدا
هستند شاعره هائی که خارج از
این تقسیم بندی هستند و اگر زحمت
بیشتری در این راه متحمل بشوند
خودشان میتوانند راهکشی شیوه ای
دیگر باشند که مستقل است و
خارج از محدوده های سخن گفته
که از این جمله است «ژاله مهدوی».

«ژاله مهدوی» یکی از شاعره

های کم کار - نسبتا - ولی سختگیر

زمانه ی امروز ادبی ایران است

که سعی کرده است با کم گوئی

و خوب گوئی جانی در شعر امروز

برای خود باز کند. «ژاله مهدوی»

چه از نظر محتوا او چه

از نظر فرم دنباله روی فروغ

فرخزاد نیست اشعارش رنگ و

بوی مخصوص خود را دارد و

میتوان به بررسی آنها از دیدی

تازه پرداخت. اکنون که به نقد

اشعار او نشسته ام، با خواندن

اشعار او - بغرامیدی در قلبم

ریشه گرفته که اگر این شاعره ها -

که تعدادشان بسیار اندکند بخوانند،

شعری ژاله برخوردار هستند که
بتقریب در همه اشعار او بچشم
می خورد یکی از آنها گریز از
بکار بردن تصویر روشن و خوب
است که اگر این را بحساب عدم
توانائی شاعر نگذاریم، لاف
بایستی شعر تصویر دار را در
مقام مقایسه با شعر بدون تصویر
قوی و بهتر بدانیم و اما از دیگر
خصوصیات شعر ژاله اجتناب از
برگویی او در شعر است بعضی
عادتائی که بعد از فروغ بصورت
یک نوع آیدمی درآمده بود و در
شعر ژاله چنین حالتی نیست این
خود یکی از محاسن شعر او بشمار
می آید. او در هیچیک از اشعارش
سعی نکرده است کلمات و
تکراری را در قالب اشعارش
بریزد و حجم کتاب را زیاد کند،
آنچه را لازم بوده، سروده است،
نه کم و نه زیاد، و هم از این روست
که حتی در شعرهای بلند او هم
که چند قطعه ای بیشتر نیستند -
خواننده احساس خستگی نمی کند
و مثنوی ببینید که هر جمله ای
در جای مناسب خود نشسته است
و خستگی و ملالی ایجاد نمیکند
و بعکس، حذف آن ممکن است

مخل معنی شعر شود.

عنبر چشم گیر دیگری که در آثار «ژاله مهدوی» دیده میشود اندوخی ملموس و طبیعی است که در غالب شعرهایش خودنمایی می کند ، اندوهی که تصنعی نیست و بدل می نشیند . حالت شعار بخود نمی گیرد - با این اندوه از انسانها حرف میزند ، از سه میلیاردنکه گوشت بی نفسی که برگردی زمین شکوه و حماسه را باشیانمی غروب برده اند و زمین نیمی از عمر خود را به سولدسیاه خویش فرو رفته است . شرمند است از دستهای خالی خویش که برای هزارها چنین که در لذت نام بیخبری بدواری زهدان آویخته اند ، حتی شاخه های زیتونی ارمغان نمی آورد .

«ژاله مهدوی» بی آنکه از آه های سوزناک دروغین و شعارهای ابی بهره ای برگیرد ، با خشمی صادقانه واکنش خود را در برابر نمن ماشینی که در برابر ابندی ، ویرانی نیزند بردارد ، اعلام میکند و این فریاد است که بر قلب می نشیند . تنهایی و جدائی که یکی از ارمغانهای قرن کامپیوتر به هنرمندان اصیل است در شعرهای او بکرات دیده میشود و این سراینده - این شاعر - تنهار از خدا بدیدار تنهایی می رود و بیگانه ای یگانه در گوشش زمزمه میکند که تنهایی کلمه ای است که با گچ بر دیوار نوشته میشود و او - شاعر - باید قلبش را نگاه بکند ، و وقتی این تنهایی با وج میرسد زندگی را تحمل نابدیر

میداند و دم و بازدم را رنجی مداوم

می شمارد که تنها جامی از عشق در کثرت ایستاده
میتواند شفا بخشش باشد و اندازه ای سرشار از بوی افتاب ؛
ساعتی که در میگذرای مهجور بخواب ای سراسر ، آئینه !
میرود ، خوشبختی بهر آه دارد . اینک روانه شو!

حال که سخن از عشق رفت نباید ناگفته گذاشت که عشق در شعرهای «ژاله مهدوی» بلاوازه های زیبا بیان شده است . عشقی که ژاله از آن حرف میزند تلخ شده است ، عشقی است آسمانی و باطل السحر همه ی ناراحتی ها و دلگیری ها عشقی است نامحسوس ، نمی نشینی اما ماندگار ، شعر «عشق ایست» چه زیباست وقتی که میگوید :
پیدا تا ذهن زلال آب را رفتار کنیم
همچون صداقت آئینه ،

نو آئینه با بردوش بگیر
همچنان خواهی رفت ،
شاید سالها و سالها و سالها
همه ای آوج میگیرد .
همه ای آوج میگیرد .

به آخر خط رسیدهای

بهایت ترا شهادت میدهند .
افتاب ، برایت سهمی گذاشته است .

مسیح از رقابت ،
دروا همه است .
ملکوت ، پائین آمده ،
طوفان نشد ،
گردباد هم نبود ،
میتوانی به نوبه کفش های ،
نگاه کنی ؛

خدا آنجا نشسته است .
تو در آئینه ،
استحاله میشود .

ذهن آب

در کثرت ایستاده
سرشار از بوی افتاب ؛
ای سراسر ، آئینه !
اینک روانه شو!

حضور در همه جاحس میشود .
دنیا صورتش را در نومی بیند .
بهایت طعم تلاوت دارد .
رفتار ، تنها صداقت آئینه است .
لحظه از شوق سخته می کند .
نفس نسیم ،

نجات آیه ها ،
در عمق چشمانت می جوشد .
قارهای عاطفه رام میشوند .

در انبساط
موسیقی دلخواه را بتوانی
«بودا» لیخن می زند .
همه ای آوج میگیرد .
همه ای آوج میگیرد .

گفتم که تنهایی و جدای یکی از ارمغان های قرن حاضر بطنقی هنرمند است . هنرمند امروزی با آنکه در میان مردم زندگی می کند خود را تنهار از همیشه وجداتر از همه ی قرون احساس می کند و وقتی که در میان آهن و پولاد و ماشین محصور میشود ، احساس ترس و دلهره باو دست میدهد که نکند در قرن کامپیوتر که تکلیف همه چیز را این ماشین بی زبان تعیین میکند ، احساس او هم همانند دیگر بدیده ها بدست سیمهای

پیچ در پیچ نامپیوتر سپرده شود در اینجاست که هنرمند شخصیت چندبمدی پیدا می کند ، او طبیعتا يك انسان است . مجبور است در میان انسانها زندگی کند و پاپایی عصر موشك پیش بتازد - سوار ماشین شود - در اداره پشت میز بنشیند و مانند يك چوب خشک با مراجعین و مقررات سروکار داشته باشد پس از اتمام کار خسته و کوفته با اعصابی درهم و آشفته در انتهای صف اتوبوس بایستد و وقتی که بخانه می رسد از پاکت ناهارش کنسرو فشرده شده را بیرون بیاورد و تناول کند و آنوقت به نشیند و بکوشد تا با این اعصاب بهم ریخته يك اثر هنری خلق کند در چنین حال وهوانی ، جماعتی ناچار بازندگی کنار میایند و جماعتی دیگر نیز چون ژاله در عین اینکه بار آنرا بدوش میکشند ، باطنز گزنده و تلخ خود تصویر حقیقی آنرا بر ملا میکنند .

طنز ژاله توام با واقعیت زمانه است ، در شعرهای طنز آلود او ایوب برای صبر ، استغفانامه اش را بست کرده است و اسکندر عقدوننی شاخ دارد - کسی با خنجر بلاستیکش بازی می کند - در هفته سه روز تعطیل است - شاعر از نمایشگاه نقاشی که تمام تابلوها را آقای کامپیوتر کشیده است بر گشته است - در ساعت مقرربا کت غذایش را باز می کند و کنسرو - هایش را می خورد و پس از آن به موسیقی گوش میدهد که آهنگ آنرا

خانم کامپیوتر ساخته است و شاعر در هويت خود دچار فراموشی میشود و چند هدی بودن شخصیتش بسرافش می آید و میسراید. در هفته

سه روز تعطیل داریم . از نمایشگاه نقاشی برگشته ام ، تمام تابلوها را آقای «کامپیوتر» ، کشیده بود .

باکت ناهار را باز میکنم . و در ساعت مقرر «کنسرو» هایم را می خورم .

بموزیک گوش میدهم ، آهنگ این صفحه را خانم «کامپیوتر» ساخته است .

چند لحظه فکر می کنم ، خیلی عجیب است ! می گویند:

فکر کردن ، بیماری کمیاب و بخصوصی است ، که فقط نگاههای بدره ایمان به آن مبتلا می شدند .

در هفته سه روز تعطیل داریم ، فرصت بسیار خوبی است . میتوانم مقدار زیادی

از بولهایمان را خرج کنیم . واقعا جای تعجب است . هویتم را فراموش کرده ام ، هویتم در انبوه مغزهای سیمی پنهان شده است

«شعر - ۱۹۸۳»
و همین سرگیجگی در تشخیص هويت است که طوفان هراس را در جان شاعر برمی انگیزد و او را بشهرهای پرابهام ترس می کشاند که پاندهای می خواهد برای زیستن ، چون نفس هایش بی نهایت خسته است و روزها تکرار میشوند و فرداها با دستهای خالی میانند و موهای سفیدمان را با خود می پیرند و هر نیمه تمامت آواز میشود و از دامان بلند شب برهای سوخته میریزد و هراس در لطافت گابرها می خزد و شاعر با قلبی مصلوب سالهای سال در پس کوچه های گمنام برسد میزند و زمزمه می کند : «کاش می توانستم با سایه ام ، هر زبان باشم.»

لحظه های خلاقیت هنری از لحظه های ناب زندگی يك هنرمند هستند و هنرمند اصیل در این لحظات ، بایستی فرار از خودش تمامی این لحظه ها سلولهای وجودش يك يك برای خلق اثر می بکوشد و اگر چنین نباشد ، محصول اندیشه و احساس او بدل نخواهد نشست . تولد يك اثر هنری برای هنرمند همانند تولد فرزند يك

انسان معمولی است ، «زاله مهدوی» در شعر «تولد يك شعر» لحظات ناب سرایش يك شعر را بخوبی و با صداقت کامل عینیت بخشیده است و پس از عبور از سالها ، تفاهم و ازدهارا پهر یانترین خدای خود میداند - سیوی برش می نهد و در تطبیق و بقراری تولد يك شعر آغاز میشود و زاله چشم هایش از الماسهای دیز رضایت لبریز میشوند و غوغایش زیر حریر آبی آرامش ، آرام میگیرد . هنر يك هنرمند در همین است ، وقتی وجودش بر میشود از طوفان های غوغا تر سرودن ، نوشتن و بوفیدن . و تنها نجواها و زمزمه های اوست که آتش درون او را خاموش میکند ، و آرامشی وجودش می بخشد اما شاعر در این آرامش نمی ماند باز ترس و دلهره که رادهای قرن ماشین است بسراغ او میاید . عصبهای او چون شیشه های بلورینی هستند که با تلنگری صدا در می آیند و او بیاد چشمهای غمگین يك برندهی لال می افتد و دلش می گیرد و آرزو می کند که آن برندهی لال «او» نباشد ، راستی وحشتناک است برای يك شاعر نسرودن - و برای نویسنده نوشتن - و برای نقاش نگاشتن - جان کلام اینکه وقتی هنر يك هنرمند در بوتهی خاموشی فرورود در این حال آتش فشان درونی هنرمند

او را بسوی نیستی سوق خواهد داد . با همه محاسنی که برای اشعار «زاله مهدوی» برشمریم اندک ایراداتی بر کار او میتوان گرفت که یکی از آنها مراعات نکردن وزن در بسیاری از اشعار است گرچه او در بیشتر شعرها نوعی آهنگ را مراعات کرده است ولیکن اگر بصورت جدی تریه وزن می برداخت ، شعرهای او دلنشین تر میگردید او گاه به تبصیرت از بعضی روشنفکران کاذب ، شعرهایی را بدست چاپ می سپارد که نه حرفی سزاوار گفتن در آن هست و نه وزن و آهنگی ، و تصویری . یککاش ژاله این شعر های متوسط و بسیار کم را بدست چاپ نمی سپرد ، با امید اینکه ژاله با پیرایش شعرهای نامفهومش و مراعات وزن ، شعرهای یکدست و خوبی در اختیار خوانندگانش قرار دهد ، این یادداشت را با شعر «چلیپا» پایان میرسانم .

من ، گل «شپ بو» را دوست ندارم ، زیرا که : بوی شب می دهد و رخسارش ، چهره ی زیبای گلی است که تا جوانمردانه ، آن را ، بر فراز چلیپایی

